

دیالکتیک تاهی

مدخلی بر یک تئوری

سام محمودی سرابی

کارشناس ارشد فلسفه‌ی دانشگاه تهران

«پایان یافتن را پایان نمی‌دهد».

بنابر این در هر دو صورت قضیه چه به شیوه‌ی ایجابی فوکویاما که پایان را به شیوه‌ی خود توجیه می‌کند و چه ژان بودریار که جانب مذموم و سلبی آن را مدنظر قرار می‌دهد؛ این تاهی - یا پایان - هرگز به خط پایان نمی‌رسد و غروبی برای غرب نخواهد بود!

درست به همان صورتی که فرانسویس فوکویاما کلیت نظریه‌ی خود را از تاهی پیشرفت هگل اخذ می‌کند، واضع نظریه‌ی بازگشت تاریخی یعنی «آلن دوبنوا» اصول بنیادین دکترین خود را از اسوالد اشپنگلر می‌گیرد. او از زوایه‌ی به این نظریه که با طرد لیبرالیسم و سوسیالیسم بار دیگر آفتاب از مشرق زمین، این مهد تمدن هزاره‌ی اول، طلوع خواهد کرد، نزدیک می‌شود. اما درست به همان اندازه که به این رهیافت نزدیک می‌شود از زایه‌ی دیگر «با ایجاد تمایز میان اروپا با ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی سابق و با کنار یکدیگر نهادن جهان سوم و اروپا از نظر نوع منافع»، از حقیقت فاصله می‌گیرد. بدین صورت که اگر در دکترین فوکویاما و توهم پایان بودریار غروبی برای غرب و پایانی بر آن نخواهد بود، به نظر می‌رسد تلاش آلن دوبنوا نیز بر آن استوار است تا در تجدید قوا و بقای اروپا به همراه اتحاد با کشورهای جهان سومی بکوشد.

این در حالی است که تمدن غرب (براساس آنچه که ما در این بحث بدان اشاره کردیم) پیشاپیش بر مبنای مثلث اروپا - ایالات متحده‌ی آمریکا - و اتحاد جماهیر شوروی سابق استوار شده و دلیلی بر این تمایز وجود ندارد.

به هر حال پوزخند تاریخ کتبی‌ی «طنز پایان» را بر سر در پادشاهی پروس ثبت کرد، چرا که این بار هم «طنز پایان» بر دروازه‌ی ایالات متحده - آن هم با کلمات درشت - تکرار خواهد شد. «تراژدی پایان» و «انحطاط شهر جهانی» اسوالد اشپنگلر، پایانی بر این «تاهی» تسلی بخش و خواب شیرین ابدیت خواهد بود. ■

□ «پایان تاریخ» و فرضیه‌ی تاهی پیشرفت به سوء تفاهم‌هایی جدید منجر شده است: هگل غایت پیشرفت را در حکومت پروس می‌دید. بدین معنی که سیر تاریخ را به جای آن که به آینده فرا تابد، در حال پایان داد. وی فرایند تکامل گذشته را شناخت، ولی به نحوی عجیب منکر آن در آینده شد. اما از لغزش هگل بالاتر، سخن دانشمند نامی دوران ویکتوریا، «آرنولد گبی» بود که در گفتار آغازین خود در مقام استادی کرسی تاریخ جدید در دانشگاه آکسفورد به سال ۱۸۴۱، تاریخ جدید را آخرین مرحله‌ی تاریخ بشری برشمرد.

«فرانسویس فوکویاما» نظریه‌پرداز امریکایی نیز این نظریه را مطرح می‌کند که با شکست کمونیسم تاریخ جهان به هدف و پایان خود رسیده و دموکراسی لیبرال به عنوان تنها سیستم اساسی ایفا شده است. فوکویاما در دکترین سیاسی خود تمام مشخصات مدنی را که در واقع مایه‌ی زوال و افول تمدن غرب خواهد بود، به عنوان ابزار دوام و استمرار حیات سرمایه‌داری برمی‌شمارد.

وی می‌کوشد تا با به کارگیری زور این پایان را به تعویق اندازد و با ترسیم چهره‌ی دیگر از این پایان به جای نگرانی، امید و تحرک ایجاد کند. پویایی چنین رویکردی در عصر پایان بسیار مصنوعی و ساختگی به نظر می‌رسد. البته این ادعای بزرگی است اما...

مارکس برخلاف هگل ظهور «جامعه‌ی بی طبقه» خود را در «حال» پایان نمی‌دهد و آن را به «آینده» موکول می‌کند و شاید بتوان مدعی شد که همین مسأله مارکس را از افترا و اتهام به هوچی‌گری فلسفی می‌رهاند. هرچند که در عمل، کمونیسم سقوط کرده، اما از لحاظ فلسفی هنوز زمان برای مارکسیسم محفوظ است و یک مارکسیست به راحتی می‌تواند ادعا کند که درست به محض فراهم شدن شرایط لازم و کافی، جامعه‌ی ایده‌آل مارکس به منصفه‌ی ظهور خواهد رسید. لذا پیش‌بینی مارکس به لحاظ منطقی و اخلاقی آسیب‌ناپذیرتر از نظریه‌های مداحانه و تسلی دهنده‌ی هگل و فوکویاما است.

«ژان بودریار» نیز در گفت‌وگویی، توصیف و تحلیلی عالی از تجربه‌ی شخصی خود از توهم پایان در جهان ارائه می‌کند.

به هر حال اگر تحلیل فوکویاما از «پایان» که به عقیده‌ی راقم این سطور، «طنز پایان» بهترین تعبیر برای رویکرد فوکویاما است - تسلا دهنده و ایجابی یا رضایت‌بخش است؛ تجربه‌ی شخصی بودریار از تنهایی (تراژدی پایان) سلبی یا ناامیدکننده نیز می‌باشد، چرا که او در این تراژدی هرگز به پایان نمی‌رسد و چنین شرایطی از حیات مصنوعی و موهوم را نیز تحت عنوان واقعیتی غیرقابل انکار و تجربه‌ی جذاب می‌پذیرد، پایانی که مدت‌های مدیدی به طول می‌انجامد و

شماره‌ی یکم حافظ را با شماره‌های جدید عوض کنید

شماره‌ی یکم حافظ به صورت تک‌شماره‌ی نایاب شده است. از عزیزانی که شماره‌ی فروردین ۸۳ را دارند و دوره‌ی سال اول شان ناقص نمی‌شود، خواهش می‌کنیم آن را هرچه سریع‌تر برای ما ارسال و به جای آن، جدیدترین شماره را دریافت دارند.